

بسیات وزین "بسا" www.basa.com

به کارگرانی که بر ضد اشکال
استثمار، ارتجاع و امپریالیزم
می رزمند!

رحیمه توخی

(تورنتو - اکتوبر ۲۰۰۸)

ای کارگر!

دفتر شعر

رحیمه توخی

(جلد سوم)

آنچه در این دفتر هست

سر آغاز:

نظر رفیق (ح. پولاد)

سخن ای از رفیق (بابک آزاد)

کشور آزاده ام

عزم و وحدت

چشمه سار سحر

شرط رهائی وطن

موج

به امید آشیان

آسمان وطن

شاخه صدف

مادر

دوبیتی ها

جوان آرزو بر دل

از زادگاهم

اعدام

ای کارگر

دخترک

رحیمه (توخی) شاعر آگاه، مبارز ومیهن دوست!

شعر رحیمه نمایانگر احساسات عالی میهن پرستانه و طرزبینش مترقی اودر مبارزه بخاطر آزادی کشور و نجات مردم اش است. شعرا و بیانگر رنجها و آلام مردم است که در طی سه دهه اخیر بوسیله خلقی پرچمی های جنایتکار و میهن فروش و حامیان سوسیال امپریالیست آنها و گروه های ارتجاعی اسلامی و امپریالیست های غربی مورد ستم و تجاوز قرار گرفته اند که هنوز هم ادامه دارد.

بعد از کودتای ننگین هفت ثور رحیمه مانند هر زن و مرد مبارز کشور برای آزادی و نجات خلق کشور از سلطه حاکمیت فاشیستی خلقی پرچمی ها و سوسیال امپریالیست های استعمارگروسی درسنگر مبارزه قرار گرفت. در آن شرایط که روشنفکران انقلابی مردمی و خلق آزادی خواه کشور «بجرم» آزادیخواهی بوسیله جلادان و دژخیمان رژیم مزدور خلقی پرچمی ها و حامیان فاشیست آنها دسته دسته و گروه و گروه به جوخه های اعدام سپرده میشدند و یاد رزندانها و شکنجه گاه ها به زنجیر کشیده شده و تحت شکنجه های وحشیانه قرار میگرفتند؛ رحیمه مانند سایر زنان مبارز و آزادیخواه کشور به شیوه ها و طرق مختلف مبارزه اشراشجاعانه ادامه داده و جنایات رژیم آدمکشان خلقی پرچمی و بداران سوسیال امپریالیست روسی شانرا افشامیکرد.

در آن شرایط که کشور برای همه توده های مردم علی الخصوص روشنفکران انقلابی و آزادیخواه توسط رژیم حاکم و اشغالگران روسی به زندانی مبدل شده بود، رحیمه رنج و مشقت دوچندان را تحمل کرد: رنج و درد مردم و کشورش که در کوره استبداد، ستم ملی و طبقاتی و سلطه استعماری میسوختند و رنج و نگرانی همسرش که بجرم مبارزه انقلابی سالها در زندان دژخیمان رژیم ضدانسانی خلقی پرچمی ها و خادای های حیوان صفت عذاب کشید.

شعر رحیمه ملهم از رنج و آلام، اندوه و مصایب مردمش است. مضمون شعرا و بازتابی از آنچه که بر مردم و کشورش در طی سه دهه اخیر گذشته است، میباشد. شعر رحیمه در ماهیت مروج فرهنگ مبارزه بخاطر آزادی و آزادی و سرشار از روحیه وطن پرستی است. شعرا و افشاگر جنایات ارتجاع مزدور و امپریالیست های متجاوز و است که در طی سه دهه اخیر سبعمانه ترین اعمال را بر خلق مظلوم کشور خاصاً زنان و کودکان روا داشته اند. فریاد و ناله هر زن مظلوم و محروم و ستمکش و هر زن آواره کشور از شعر رحیمه بلند است. شعر رحیمه نجوای هر مادر و خواهر اندوهگین و داغ دیده است که در طی سه دهه وحشت و کشتار در ماتم عزیزان شان که بدست رویزونیست های مزدور، حیوان صفت و قاتل خلقی پرچمی و گروه های اسلامی وحشی و قاتل و بداران خارجی شان کشته شده اند، به سوگواری

نشسته اند. هنوز هم کشتار مردم بیدفاع و مظلوم افغانستان بوسیله ارتش های امپریالیزم امریکا و ناتو و دولت مزدور آنها ادامه دارد و انواع ستم و جنایت و تجاوز بر آنها اعمال میگردد.

در شعر رحیمه روحیه مقاومت و مبارزه طلبی بوضوح آشکار است. او زنان کشور را که نیمی از پیکره جامعه را تشکیل میدهند به مقاومت و مبارزه فرامیخواند. اوبه زنان این ایده را القاء مینماید که ستم کشی جزء سرشت و طبیعت آنها نیست؛ بلکه محصول جوامع طبقاتی و مردسالار است. رحیمه باشعرش بر همه احکام و قوانین منحط ضد زن و ضد انسانیت نفرین می فرستد. رحیمه بدرستی رهائی زنان را از ستم و بی عدالتی طبقات ستمگرو استثماری و امپریالیزم درگرو مبارزه آنها میداند. زیرا رهائی زنان و کل جامعه از ستم و مظالم نظام های حاکم و قوانین زن ستیز آنها و ستم مردسالارانه با سرنگونی حاکمیت طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و سلطه استعماری امپریالیزم امکان پذیر میگردد.

ح. پولاد (26 سپتمبر 2008)

رفیق رحیمه (توخی)، شاعر شجاع و رزمنده ای پیگر!

رفیق رحیمه توخی از تبار زنان کمونیست و آزادیخواهی است که شعرهایش تبلور مقاومت و مبارزه کارگران و زحمتکشان ستمدیده افغانستان می باشد.

رفیق رحیمه به دلیل عشقی که به توده ها داشت و انساندوستی عمیقی که در وجودش بود، از دوران جوانی در خدمت مستقیم بیماران و نیازمندان کشورش قرار گرفت و شغل پرستاری را انتخاب کرد.

در دوران اشغال افغانستان توسط ارتش اشغالگر شوروی و سرکوب و اعدام مبارزین و کمونیستها، رفیق رحیمه لحظه ای از مبارزه و مقاومت دست نکشید. در طول تقریباً ۸ سالی که همسرش (رفیق کبیر توخی) در زندان مخوف پلچرخی کابل بود، این زن شجاع و با همت، همانند هزاران زن دلیر و با شهامت افغانستان، روزها، ماهها و سالهای متمادی، در گرمای سوزان و سرمای انجمادگستر با یک جهان دلهره و تشویش و اندوه، و با تحمل نظم و دسپیلین ضد کرامت انسانی که بر خانواده های زندانیان اعمال می شد، به خاطر یادداشت، یا لباس و یا کدام نشانی از زندانیش و یا ملاقات با وی، در برابر دروازه بزرگ و سهمناک زندان پلچرخی، می ایستاد. تا خبری از همسرش برسد. و در خارج از زندان و در ارتباط با نیروهای انقلابی در خدمت مبارزه قرار داشت. بعد از به قدرت رسیدن باند های مزدور و جنایتکار اسلامی، رفیق رحیمه به افشاگری علیه آنان پرداخته و به مبارزه برای رسیدن به آزادی و سوسیالیسم ادامه داد. در زمان سلطه طالبان جنایتکار و سپس اشغال مستقیم افغانستان توسط ارتشهای کشورهای امپریالیستی، پیام های پیهم رفیق رحیمه به آزادیخواهان به خاطر همسویی و تشکل و مبارزه ی شان علیه جنایتکاران اشغالگر و وابسته های رنگارنگ شان در اشعارش انعکاس روشنی دارد.

رفیق رحیمه یک کمونیست و انترناسیونالیست به مفهوم واقعی است. از این روست که او در تبعید و زندگی خارج از کشور نیز همواره در کنار انقلابیون دیگر کشورها ایستاده و خصوصاً پیوند ناگسستنی خود با کارگران و زحمتکشان و زنان مبارز ایران را ادامه داده است. او به واقع "چو دریا پرخروش و باغرور" بوده و موجیست که آرامش او را کسی ندیده است. (*)

رفیق رحیمه خطاب به یاران زحمتکش خود فریاد می زند:

برخیز، خروشان شو، عالمی به جوش آور!

من یار توام، در رزم و در زنجیر و در سنگر

و به عنوان روشنفکری انقلابی می گوید:

ای کارگر، ای دهقان، ای برزگر، ای رنجبر!

زین ورطه نیست رهی نجات، جز انقلاب دیگر

همانطور که به عنوان زنی کمونیست و آگاه در اشعار متعددی که در رابطه با جنبش انقلابی زنان نوشته، راه اصولی نجات زنان از ظلم و ستم و نابرابری موجود را انقلاب و تغییر ریشه ای جامعه خوانده است.

استواری و پایبندی رفیق رحیمه به ارزشهای انسانی و کمونیستی بسیار قابل ستایش است و با خواندن اشعار او انرژی مبارزاتی ما دوچندان می شود.

بابک آزاد (اکتوبر ۲۰۰۸)

... کشور آزاده ام [اگست ۲۰۰۷]

مستی چشم تو چون ساغر و پیمانۀ ز چیست؟
باز تقصیر منی بی خود و دیوانه ز چیست؟

منع می نمایند معتصبان خوردن می
پس بناء کردن این می و میخانه ز چیست؟

می خورند دیگران می ، خورده ام من خون جگر
می سرخ ، خون جگر سرخ ، فرق در پیمانۀ ز چیست؟

دگران گرم کنند، سر را ز خوردن می
سرمست در عشق وطنم، پیمانۀ ز چیست؟

تنیده روز و شب، بر سرم سودای وطن
چشم گریان، قلب سوزانم، غمخانه ز چیست؟

سربلند زیست نمود کشور آزاده ام
خفاشان و گرگسان جمع در این خانه ز چیست

عزم و وحدت ... [جنوری ۲۰۰۸]

قاب تصویر حوادث سینه ای افگار ما
اشک حسرت می فشاند دیده ای خونبار ما
روز افزون در جهان قتل و کشتار بشر
می کنند تهدید و تطمیع بهر استثمار ما
گفته بودند " بنی آدم اعضای یکدیگرند "
این را نیابند در گفتار و کردار ما
دست یازیدند، نمودند قتل و غارتگری
عاقب گشتند رسوای سر بازار ما

نیاکان ما نه زیستند زیر سلطه اجنبی
 این خصایل زنده است در ملت بیدار ما
 زاده ی این مرز و بوم قهرمانان بوده اند
 جنگ آوران با شهامت هستند افتخار ما
 ارتش انگلیس و روس، شد در نبرد زار و زبون
 گیرد عبرت هر تجاوزگر از پیکار ما
 کی توانیم راند ز خاک خویش " نظم آوران "
 تا نباشد عزم و وحدت ، در آوا و کردار ما

چشمه سار سحر [جولای ۲۰۰۶]

سوز دلم، ز سینه ی بریان من میپرس
 سیل سرشک، ز دیده ی گریان من میپرس

بیخود نیم، که ز نم سر به کوه و دشت
 تیر نگاه، ز چشم غزالان من میپرس

نرگس ز ند تبسم، در بین گلرخان
 این نکته را، ز غنچه ی خندان من میپرس

شوری فتاده بر دلم، از یاد نسترن
 شوخی و دلربایی، ز مرجان من میپرس

تنگ گشت دل به سینه و راه نجات نیست
 از بی غمان حال پریشان من میپرس

شبم ز چشمه سار سحر ریخت به روی گل
 این قطره ای مقطر حیوان، ز من میپرس

شرط رهایی وطن ... [جون ۲۰۰۰]

آی مردم! چشم گشایید بنگرید حال وطن
زندگان را نیست لبی نان، مردگان را نیست کفن
بال گشودند زاغان و کرگسان به گلزار های ما
خشکیده سبزه و گل، در گلستان و چمن
جمع گردیدند گردِ هم، جلادان دون
رخت بستند مرغکان، رم کردند آهوان دمن
نو باوگان وطن گشتند اسیر و دربند
بشنوید از کابل ویران، دوستان چند سخن
جوی شیر خشکیده، از غم زد لبش تبخال ها
بس که دید بر هر طرف قاتل و ظالم و رهن
شوربازار گشته خاموش، نیست شوری مردمان
دارند شوریده سر، بر لب نمی آرند سخن
دره ای پغمان ندارد گل‌های آتشین
هم به گل غندی نه بینی، ارغوان و یاسمن
افغانستان که دارد مردمان سلحشور
در نبرد استقلال بودند سهیم هر مرد وزن
هموطن در راه میهن، غفلت در کار نیست
باشد شرط رهایی وطن، نبردِ مرد و زن

موج [می ۲۰۰۸]

ما آتشیم که شعله ما خندیده است
دود و جرقه اش به افلاک رسیده است

ابریست اشک ما، مثمر شده بدان خاک
از ریزش اش سبزه و گل ها دمیده است

تاکیم ، ریشه کرده ایم دردل زمین
آب طرب به انجمن ها سر کشیده است

هستیم روان ، چو دریا پرخروش وباغرور
موجیم ، که آرامش ما کس ندیده است

با سیلی موج، می زنیم بر روی صخره ها
حباب کی به بستر ما آرمیده است؟

پرواز ما، همچون عقاب بر ستیغ کوهست
زاغ و زغن به منزل ما ، کی رسیده است

هر اجنبی که گذاشته پایش به خاک ما
از ضرب تیغ افغان ، زهری چشیده ست

به امید آشیان [نومبر ۲۰۰۷]

بین عمر را چسان به چین و چنان گذشت
کوتاهتر ز عمر گل ارغوان گذشت

بگذشت زمان جوش جوانی به رنج و یأس
بردل بماند هوس ها، به صد آرمان گذشت

روزی گر بشگفت ، گل خنده بر لبم
بود غنچه ای که از برش باد خزان گذشت

یک روز زندگی نبود بر وفق مراد
آواره و دل افگار و بی خانمان گذشت

آمد فصل پیری و پائیز زندگی
 آنهم به سان تیر ز چله ی کمان گذشت

آری گذشت عمر، جولان زنان گذشت
 در گپ و گفت حلقه ئی یاران گذشت

چون نای جدا گشتیم از نیستان خویش
 صیدی در بند ، به امید آشیان گذشت

آسمان وطن [اکتوبر ۲۰۰۷]

شکوه جلوه ئی شوخ ستارگان
 و ابهت پرخروش کهکشان
 در آسمان کبود ،
 ابر های مه آلود ،
 مثال بانوی شب
 نشسته بر قایق الماس نشان
 میان دریای نورافشان آسمان
 بارخت حریر و پرنیان
 کاکل پر موجش ، می افشاند
 تصویر ماه ، شناور
 در حوض کاشی نیلی
 ستاره گان روشن
 هفت خواهران ، به دور هم
 حکایت ها می گفتند
 به گوشم ،
 ز مهر و ماه و مشتری
 پرنده گان شب خوان

به زیر نور نقره فام
 عجب درخششی داشت ،
 بال و پر هایشان !
 هوای شفاف و گوارا
 و شب باده ای دل انگیز
 می وزید به سویم
 به کوچه باغ های خاطر م ،
 چه ترنمی دارد ،
 که مرا ،
 آسمان وطن ،
 به سوی خویش می خواند .

شاخه صدف [نومبر ۲۰۰۷]

از نیم نگاه تو این دل چه شیدا شد
 چشمت به سخن آمد رازت هویدا شد
 در کنج لب لعلت دیدم تبسم ها
 بشگفت غنچه ئی گل شاخه صدف پیدا شد
 ماه رخت دیدم در شام پریشانم
 مهتاب پنهان گردید تا روی تو پیدا شد
 تا سرو قدت جانان در باغ دلم روئید
 آن ریشه دواند بر دل عشقت هویدا شد
 بازوی بلورینت دیدم ز لای زلف
 موج سیاه زلفت بر دل چو دریا شد
 از قامت موزونت شمشاد به خشم آمد
 سرو رسا خم گشت اشجار به غوغا شد
 تا چشم گلِ نرگس افتاد به چشم تو
 نیمی ز رخس زرد گشت در فکر مداوا شد

در رثای مادر میرویس ودان

مادر [۱۵ فروری ۲۰۰۸]

کمیاب گه‌ری پر به‌ایم مادر
 مدیون تو ام زهستی هایم مادر
 ای خالق یگانه و بی همتایم
 پاکیزه سرشت وبا صفایم مادر
 هرچند کافر و بی خدایم خوانند
 در وصف تو است حمد و ثنایم مادر
 جز تو نکردم خم سرم پیش کسی
 نقش قدمت بود سجده گایم مادر
 از درد فراق خواب بر چشمم نیست
 چون طفلی بگو " له لو" برایم مادر
 پایم به پشت پای خویش می گذاشتی
 می رفتی قدم قدم به پایم مادر
 دادی به زبانم نام قدس خویش
 خاک کردی جوانیت به پایم مادر
 بیماریم می ربود ز چشمانت خواب
 شب ها نشستی بیدار برایم مادر
 آموختی درس وطن دوستی به من
 بودی رهبر و رهگشایم مادر
 در خدمت غفلت نکردیم شب و روز
 رفتی و چرا کردی رهایم مادر
 روی آورند مسلمین سوی کعبه خویش
 خاک گورت بُود کعبه برایم مادر



دوبیتی ها

از جنگ بر جهان، نفاق انداخته اند
در بین خلق ها، افتراق انداخته اند
ویرانی و نابودی و کشتار بشر
در افغانستان و اعراق انداخته اند

آدم که لباس تمدن در بر کرد
بردل آرزوی زندگی بهتر کرد
دید رنج فروان از چرخ زمان
رنجی فرونشست غمی دگر سر کرد

بهار آمد بلبل نغمه سر کرد
چمنزار رخت مخملین به بر کرد
به هر دشت و دمن سر زد لاله
به رو بوسی گل، ابر دیده تر کرد

پرستو پیام آور بهار است
به هر سو شرشر بید و چنار است
نظر کن در چمن بر سبزه و گل
همه مشتاق باران بهار است

حسرت زده ی بهار هستم من
یک نی ؛ بلکه هزار هستم من
هر بهار ، عمر دیگری دارد
غم گشته ی یک بهار هستم من

ای وای که راز دل نگفتی رفتی
گفتی دارم راز ها نگفتی رفتی
اسرار نهان ز چشمانت خوانده ام
گفتی به نگاه ؛ لیک نگفتی رفتی

آفتاب بر آسمان دلم تابیده
یک راز نهان گوش دلم ساییده
پیدا گردید راز دو عالم بر من
هویدا شد رازی که دلم جوئید

دریایی ز اندیشه در سر دارم
چون کوه غمی فراق در بر دارم
چون ریگِ روان دویده ام در صحرا
ابرم ، مدام دیده ای تر دارم

من تشنه لبم ؛ لیک دلی دریا دارم
در دل ز فراق ، سر و سودا دارم
چون ماهی ، جدایی نتوانم ز آب
دیدار عزیزانم ، تمنا دارم

شب ظلمت خویش پخش نمود بر سر من
آسایش و خواب را ربود از بر من
آی کاش بدمد سپیده ای صبح زود تر
تا زر پاشد خورشید در بتر من

دل بیچاره ام در سینه تنگ شد
نگین یاقوتم تبدیل به سنگ شد
دل آواره و زار و پریشم
مثال آهوئی، صید پلنگ شد

ای غم! تو مگر انیس و دمساز منی
خواهم بپرم ، مانع پرواز منی
آخر بگو غم ، کجا روم از دستت
فریاد کشم ، خفته در آواز منی

کشم آه و فغان از قلب ریشم
چه می پرسی تو از آیین و کیشم
پریشانم در تبعید و غربت
به فکر رهایی میهن خویشم

دیدم به خواب که در شبستان هستم
چون لاله جدا ز جمع یاران هستم
چون لاله زغم کاسه ای دل پر خون
لبخند بر لبم ؛ لیک از دل بریان هستم

از جور و جفا ها زمین گیر شدم
در تنگنای حادثات گیر شدم
نادیده جوانی نوبت پیری رسید
در آینه نگاه کردم ، دلگیر شدم

افسرده دلم ، دارم غم به دل چه کنم
دردم فتاده است مشکل چه کنم
درد ناعلاج ناتوانم کرده
دل گشته ملول کلشن و سنبل چه کنم

اشک ریختم و فریاد زدم در صحرا
غم های دلم ریختم بر دل دریا
دریا نیاورد تاب درای غمم
دریا دریا گریست برایم دریا

از چرخش زمانه دلتنگ شدم
 خاموش و کرخت چون دل سنگ شدم
 غم بر سر غم آمد و گشتم غمگین
 با قسمت و تقدیر بر سر جنگ شدم

"خاموش نفسم"؛ لیک سخت دل تنگم
 فریاد و فغان نهفته در آهنگم
 اندوه هویداست ز تار های سوتم
 ای وای که نه فولادم و نی از سنگم

از سینه ای پر شراره آهش سرد است
 از بد حادثات رنگ چمنزار زرد است
 صبح زندگی اندیشه و شام اش فراق
 هر لحظه و هر لمحہ اش پردرد است

از رنگ غروب اشکم رنگین شد
 در گوشه ای غربت قلبم غمگین شد
 بشکنید قفل دری این خانه را
 غم گشت زیاد ، بار دلم سنگین شد

امروز نایم نوای سر کش دارد
 چون دود فرار ز موج آتش دارد
 این سوز دلی آتشینم نگرید
 آتش خو شده میل بر آتش دارد

این سیر حوادث دلم پر درد کرد
 تند باد خزانگی بر گهایم زرد کرد
 این رود خروشان از گوشه ای چشم
 سیلاب شد و شراره دل سرد کرد

بردانه نهفته مکر صیاد بُود
این دام ستم سست بنیاد بُود
پایم گرفت حلقه ی دام صیاد
برسرم هوای شاخ شمشاد بُود

از آه دلم ابر به گریان آمد
سیل غم و رنج، چو موج و توفان آمد
پوشاند رخ ستاره گان، غمین ابر
بانگ رسای نای از نیستان آمد

از چشم سحر قطره اشکی چکید
گلاب باز کرد دهن آن قطره مکید
خندید گل نرگس در بین گل ها
انتری زخشم یخن خویش درید

آسمان چرا دیده ی گریان دارد
دریا چرا موج و توفان دارد
می ریزد ز چشمان فلک مروارید
رعد و برق به هر طرف چراغان دارد

غمگین هستم ز تو گریزم ای غم
با تو که در جنگ و ستیزم ای غم
لیک نه رهانیم تو ای سخت بنیاد
گر بی تو بنشینم با تو خیزم ای غم

چون اشک داغ ز میله مژگان چکیده ام
جز خار و خس روی گلسستان ندیده ام
پایمال شدم چو خوشه ای گندم به روی خاک
رنجاب تلخ و زهر جدایی چشیده ام

درگذشت عمر، چشمم به شام و سحر است
 بی کسی در غربت سزای دیگر است
 صبح اش بُود اندیشه و شام اش فراق
 جز خوردن خون دل چه راه دیگر است

اندیشم و بر مشکل خویش اندیشم
 چون کوه گران باریست اندر پیشم
 برمشکل جانکاه شب و روز حیرانم
 صد شکر، غنی نییم من درویشم

دل من با دل تو راز دارد
 به گوش اش نغمه ای غم، ساز دارد
 دلم شکوه ها کرد نزد دل تو
 خوشا دل را که یک همراز دارد

حیرانم در مشکل خویش، حیرانم
 رنجی است مرا بر دل سرگردانم
 گیرمانده ام در پنجه گرداب زمان
 پیش کی بیان نمایم این داستانم

آواز رسید به گوش دلم زغیب
 در صفحه ی یاداشت نوشتم این بیت
 انسان همه جا خالی از نقصان نیست
 در جهان نیابی هیچ کس را بی عیب

سرو را بنگر قامت رسایی دارد
 گلاب به چمن جلوه نمایی دارد
 نرکس سر افراشته در بین گل ها
 بلبل چه خوش نغمه سرایی دارد

بیرون ز صدف گوهری نایاب آید
 صد حیف اگر این گوهر، ناباب آید
 خون دل و آب دیده آمیخته به هم
 از گوشه ای چشم همچو سیلاب آید

چه پاییزی چه برگریزان چه بادی
 نیافتم در جهان یک دلی شادی
 بروی آسمان ابرهای دودی
 رعد و برق می زنند فریاد و دادی

روم به تماشای گلستان
 بیندیشم به دوستان و عزیزان
 برروی برگ ها دارد جلایش
 مثال ستاره قطره های باران

عمرم بگذشت با دلی ناشاد
 غم زمانه نگذاشتم آزاد
 سرتاسر زندگی پر زحاثه هاست
 آغازش بود فریاد انجامش داد

دل من زین همه غم ها غمیده
 به زیر بار غم پشتم خمیده
 دریغاً روزی آید پرسش من
 برروی تربتم سبزه دمیده

شب زنده داری کاری آسان نبُود
 دلباخته را غمی سرو جان نبُود
 شب ها به سحر می رسد با ناله و اشک
 آسان نه بُود، به قیمت جان بُود

شمع عمرم نگر بی نور گشته
 دوچشمم از گریستن کور گشته
 تو ای گردون دیگر بس کن ستم را
 که قلب غمینم رنجور گشته

ای ستاره گان همه شب بیدارید
 از نیزه های مژگان گوهر می بارید
 بی خواب چشمان رنجبر در پی تان
 در ظلمت شب بذر افق می کارید

درفصل پائیز بهار در آغوشم
 نوای بلبلان آویزه ای در گوشم
 اشجار به تن کرده لباس هفت رنگ
 من محو تماشاه خزان خویشم

آواز رسید ز راه دور بر گوشم
 انداخت کوله بار جفا بر دوشم
 پشتم خم کرد بار سنگین جفا
 اندوه به سراغم آمد و خاموشم

امروز طلوع آفتاب در پس ابر
 داریم به دیدارش چشمان صبر
 این ابر سیه که می غرد از خشم
 نیست چیزی، جز " کاغذین ببر "

سحرم سرد ، شامم سرد و شبم سرد
 بنالم تا سحر از سوز و از درد
 شفق رنگ گیرد از خون دل من
 در باغ خاطر م روید گل زرد

نمی دانستم من از دردهجران
 دلم از درد هجران آبله باران
 اگر در کنج غربت جان سپارم
 نبینم تا ابد دیدار یاران

بین چرخ فلک مرا به ظلمت کشاند
 زهری بی کسی و غربت بر من چشاند
 فریاد زدم ز درد و رنج تبعید
 خونابه میان عمق قلبم جوشاند

باران امشب به شیشه تک تک می زد
 بر بام و در ، آسمان برق می زد
 برخاستم سحر درختان را دیدم
 بر نوک هر برگ ستاره چشمک می زد

سرخ‌ی شام با سیاهی شب آمیخت
 رنج و دردم بهم دیگر در آمیخت
 دلم به یاد دوستان و عزیزان
 پر خون گردید میان سینه ام ریخت

ابر پائیز و نم نم های باران
 رسیده فصل برگریزان به پایان
 به خواب رفته چمن و سبزه و گل
 اندوهگین اند ز عربانی درختان

من داشتم به دل هزاران هوسی
 دلشاد بودم که من دارم کسی
 دوستان و عزیزان همه دور شدند
 سازش نتوانم با هر خار و خسی

آسمان نیلی و ابرها مه آلود
خوش ایامی که دوستان دور هم بود
شبی مهتاب و چشمک های ستاره
سپیده سر زد و چشمم نیاسود

آنان که چشم طمع به دنیا دوخته اند
وجدان و شرف با پول فروخته اند
هست دست خالی، آمد و رفت در این جهان
همچون مشعل در آتشی اندوخته سوخته اند

امشب همه پیر و جوان رقصان است
عروس و داماد، دو گوهر تابان است
پیوند دو دل داده مستحکم باد
وصلت که ادامه نسل انسان است

هستند در وطن رهروان جوینده
هر پیر و برنای وطنم پوینده
گل‌های چمن خاینان پرپر کرد
باشد هزاران غنچه گل روینده

ای خاک جفا و ستم از کینه توست
غار تگری شیوه ئی دیرینه ئی توست
بشکافیم اگر دلی ترا ای زمین
یاران و عزیزان خفته در سینه ی توست



در رثای خواهر زاده ناشادم داکتر نقیب الله سخی

جوان آرزو بر دل (۲۰ فروری ۲۰۰۸)

زمین نعره کشید و فلک به فریاد شد
زمرگ نابه هنگامت سراپایم داد شد

تو ای فرزند رنجبر و نیک سرشت زمان
در هر کجا ز خلق و خوی نیکویت یاد شد

جوان آرزو بر دل به سینه ئی خاک خفت
ندید سعادت زهستی خویش ناشاد شد

ز خاک سپردنش گداخت مادر چون کوره سوزان
درخت با ثمرش دستخوش توفان و باد شد

چوشمع سوزم دور ز محفل اشک ریزم
تنم به آتش غم سوخت و دل به فریاد شد

فغان و ناله چه دارد حاصلی ای وای
گلی ز گلشن پرپر به پنجه ئی باد شد

ستم روا کردی گردون کینه توز به من
فغان ز منم ز جفایت، شکوه ام زه بی داد شد

دلہ قطرہ ای خون شد میان سینه چکید
نه رسیده به آرمانش به زودی نامراد شد

از زادگاهم ... [مارچ ۲۰۰۸]

در کهکشان عبور سبزت برگ و بار دیدم
 آنگاه ئی که به پیشواز لاله به کوهسار رسیدم
 بال ز پروانه گرفتم بوی یاسمن جُستم
 چون نسیم بوسه ز رخسار چمنزار چشیدم
 طراوتی که نو بهار به ارمغان آورد
 ز چشمه سار گذشتم به جویبار رسیدم
 تصویرگر طبیعت چه شگفت آفریده
 گلِ مشابه و هم‌رنگ به گلزار ندیدم
 عجب رویش و آمیزش در گلستان است!
 گلاب را همه وقت همنشین خار بدیدم
 از زادگاهم برکند توفان حوادث چندیست
 غبار شدم ابر وار بر آسمان دویدم
 شب و شهاب سوزان نتوان شد مانع پروازم
 به نور خورشید پس از عمر انتظار رسیدم

[به یک تن از اسطوره های مقاومت \(مجید\)](#)

اعـــدام ... (*)

جلوه گر در چشمم ، شگردِ رزمِ تصویری
 یأس و جنون گردد نا امید ز فکر تسخیرم

کشیدندم در این دخمه ، چیست راه نجاتم
 آرزویم رزم است ، زندان نتوان کرد اسیرم

از نیاز رهائی خلق ، چشمم جهان بین شد
 دژ و دژبان لرزند ، از شرنگ زنجیرم

اندیشم به راه خویش ، بر سهو و خطای خویش
باشد شکنم روزی ، زولانسه و زنجیرم

از درد بخود پیچم ، به آزادی انسان اندیشم
نسازد زمین گیرم ، این غل و زنجیرم

تا نشنوند دژخیمان ، از درد فغان من
خفه در گلو سازم ، ناله های شبگیرم

چون سرو بلند قامتم ، ریشه در زمین دارم
خم نتوان کرد توفانم ، چونکه سخت تعمیرم

جولان گهی نباشد از برای پروازم
می پرد ز رخنه های قفس پر تیرم

ز اعدام شاد مگرد پای مکوب ، جلاد مزدور
اعدام ، نام دیگر است بر تداوم تکثیرم

تقدیم به کارگرانی که بر ای رهائی بشریت

از بوغ سرمایه ، دلیرانه می رزمند.

ای کارگر... ()**

ای کارگر، ای دهقان ، ای بزگر، ای رنجبر!
بخشی حیات و نیرو به انسان و حیوان و شجر

با عرق ریزی جبین ، بر زمین کاری بذر
فدای آبله دستت ، که دارد برگ و بر

رنج فراوان می کشی ، دگران گیرند ثمر
خونت مكد سرمايه ، امسال و سالهای دگر

باشد سلاح دستت ، پتک و داس و بیل و تبر
هرگز مباش از ترفند سرمایه بی خبر

شوری داری بر سرت ، بر دلت داری شرر
یوغ استثمارشکن برده گی آید به سر

هرروز تهی دست می شوی بیشتر از روز دگر
بنیاد ستم بر کن جزء این نیست راه دگر

برخیز ، خروشان شو ، عالمی به جوش آور !
من یار توام ، در رزم و در زنجیر و در سنگر

ای کارگر، ای دهقان ، ای بزگر، ای رنجبر !
زین ورطه نیست رهی نجات ، جزء انقلاب دیگر

دخترک ... (***)

شبی بود پر اضطراب و درد انگیز و ظلمتبار
مشاطه تزئین می کرد ، دخترک با نقشه و نگار

فضای خانه آگنده از ساز و رقص و سرود
پیره مرد بهر رام کردن صیدش می خواند درود

همه داشتند نجوا و سرگوشی ها
که عقد دختر نابالغ نباشد روا

اشک ندامت و غم ، زچشمان مادر چکبید
از آن لحظه که چین های جبینِ داماد بدید

زحیرت و وحشت ، مو بر تنش راست شد
سرا پایش ، آتش گرفت و بفریاد شد

نگاه پیره مرد چون دشنه ، قلب دردمندش درید
دریغا که از فقر و تنگدستی ، کودکش به زر خرید

چنگ بر رخسار زد ، غریو و غوغا کرد
اهل محفل از " راز نهانش " آگاه کرد

مرا فقر و ظلم شوهر ، وادار بدین کار کرد
مرا خویش وقوم و بیگانه ، ملامت سار کرد

ملا کگ نکاح پیره مرد با کودک بسته کرد
کین وصلت ، پدر را سرافگنده و شرمنده کرد

لحظه یی زفافِ کفتار ، با دخترک رسید
سپیده با خنجری خشم ، خرگاه ی شب درید

مرغکی بال بسته ، زچنگال کرگس رست
سحرگه بر چشم بازش قطره خونی حلقه بست



(*) - اعدام:

[۱ فروری ۲۰۰۸] به مناسبت شهادت **مجید** آغا سروده شد بر روی سایت های وزین [www.baaba.eu] و [www.payameazadi] برقرار گردیده است .

(**) **ای کارگر:**

(۲۲ اپریل ۲۰۰۸) به مناسبت **روز جهانی کارگر** سروده شد و بر روی سایت های وزین [www.payameazadi] ؛ [www.baaba.eu] و [www.siahkal.com] درج گردید .

(***) **" دخترک "**:

به تاریخ ۱۶ اگست ۲۰۰۸ سروده شد. و در پایان مقاله (« **درنگی گذرا بر جایگاه زن از دید ادیان** ») در سایت های وزین

[www.payameazadi] ؛ [www.baaba.eu] و [www.rowshangar.com] شماره ۱۹ درج گردیده است

